

# مقایسه تطبیقی نوستالژی در اشعار پرتو کرمانشاهی و علی‌الفتی

دکتر میرجلال‌الدین کزازی\*

فریبا همتی\*\*

دکتر علی‌سرور یعقوبی\*\*\*

## چکیده

«غمیاد» یا «نوستالژی» حسرت و دلتنگی انسان‌هاست به گذشته‌ای که از سرگذرانده‌اند؛ در واقع نوستالژی حالتی است روانی که به‌گونه‌ای ناخودآگاه در فرد ظاهر می‌شود. در حوزه ادبیات این حالت پیوسته بر درون‌مایه و شیوه بیان سرایندگانی که از حسی قوی‌تر برخوردارند، تأثیر فراوانی داشته است. دو شاعر همشهری، پرتو کرمانشاهی (سراینده فارسی‌گوی) و علی‌الفتی (شاعر کردی‌گوی) از گونه‌های مختلف نوستالژی در سروده‌های خود بهره برده‌اند. نگارندگان در این مقاله می‌کوشند با روش تحلیلی-توصیفی، درون‌مایه‌های مشترک نوستالژیک - اعم از نوستالژی دوران کودکی، دوری از معشوق، مرگان‌دیشی و گذر زمان، از دست رفتن ارزش‌ها و ...- در اشعار این دو شاعر کرمانشاهی را بررسی کنند.

## واژه‌های کلیدی

نوستالژی، پرتو کرمانشاهی، شعر فارسی، شعر کردی، کرمانشاه.

## مقدمه

نوستالژی (nostalgia) واژه‌ای یونانی است که از دو کلمه /nostos/ و /algia/ ترکیب شده است. معنای آن را حسرت گذشته، غم غربت، احساس حسرت، درد دوری و... دانسته‌اند (آریانپور: ۴/ ۳۵۳۹ و باطنی: ۵۷۲) و در زبان عربی با تعبیر «حنین» و «اغتراب» از آن یاد کرده‌اند (آذرنوش: ۱۴۴).

از عوامل ایجاد نوستالژی در فرد عبارت‌اند از: «از دست دادن اعضای خانواده یا عزیزی که باعث گریستن و مرثیه خواندن می‌شود؛ حبس و تبعید؛ حسرت بر گذشته که عامل گله و شکایت از اوضاع زمان می‌شود (این مسأله ناشی از آن است که شاعر در دوره پیشین در شادکامی می‌زیسته است)؛ مهاجرت؛ یادآوری خاطرات دوران کودکی، جوانی و ...؛ غم و درد پیری و اندیشیدن به مرگ؛ و سایر مواردی که جنبه روحی و روانی دارد» (شریفیان: ۶۴). نوستالژی رفتاری است مربوط به ضمیر ناخودآگاه انسان که در همه افراد بروز می‌کند. این واژه که در ادبیات به کار می‌رود، یک اصطلاح روانشناسی است که به سایر حوزه‌ها به‌ویژه علوم انسانی و هنر راه یافته است.

نوستالژی می‌تواند فردی یا جمعی باشد؛ دوری از سرزمین مادری و وطن، تبعید، جدایی از همسر، خاطرات کودکی و مدرسه و جوانی، عشق و وصال، مرگ یکی از اعضای خانواده یا دوست و... که در آن شاعر یا نویسنده به گذشته خویش می‌پردازد، در حوزه نوستالژی فردی است. یادکرد دوران باشکوه و با عظمت تاریخ یک قوم و خاطراتی که ریشه در تاریخ،

\* استاد زبان و ادبیات فارسی (استاد راهنما)

\*\* دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد اراک

\*\*\* (استاد مشاور اول)

فرهنگ و اساطیر آن قوم دارد در حوزه نوستالژی جمعی جای می‌گیرد (عباسی و فولادی: ۴۶).  
در قرن بیستم، متن‌های روانکاوی و روان‌شناسی، تأثیر فراوانی بر ادبیات و هنر نهادند؛ به نحوی که امروزه نمی‌توان حوزه ادبیات و روانکاوی را از هم جدا کرد. نوستالژی در ادبیات، رفتاری است که معمولاً ناخودآگاه در شاعر و نویسنده بروز می‌کند و از همین رو، اهمیتی سبک‌شناختی پیدا می‌کند (انوشه: ۱۳۶۹).  
نوستالژی یکی از اصلی‌ترین ویژگی‌ها و جنبه‌های اشعار پرتو کرمانشاهی و علی‌الفتی است؛ از آنجایی که تاکنون از این دیدگاه پژوهشی پیرامون اشعار این دو شاعر انجام نگرفته، بنابراین در این جستار به گونه‌ای تطبیقی به آن پرداخته می‌شود.

### زندگی‌نامه مختصر شاعران

علی‌اشرف نوبتی فرزند اسدالله متخلص به «پرتو»، در ششم مهرماه ۱۳۱۰ شمسی در کرمانشاه به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی را در زادگاه خود به پایان برد، آن‌گاه به شغل آزاد روی آورد و در پیشه فخراری به کار اشتغال ورزید. پرتو از شاعران توانا و خوش‌ذوق و با استعدادی است که در راه رشد گام برداشته و شعرش بیش از پیش پربارتر شده است. هرچند پرتو در انواع شعر طبع‌آزمایی کرده، اما در غزل‌سرایی از مهارت بیشتری برخوردار بوده است (برقعی: ۷۴۸).  
مجموعه اشعار پرتو کرمانشاهی با نام کوچه‌باغی‌ها در سال ۱۳۷۷ به‌اهتمام محمدعلی سلطانی به چاپ رسید. بیشتر اشعار این دیوان به صورت شعر کلاسیک و به زبان فارسی هستند؛ اما چندین غزل کُردی نیز در انتهای کتاب به چاپ رسیده که در زمان انتشار به عنوان نمونه‌های برجسته‌ای از شعر کُردی کرمانشاهی مورد توجه قرار گرفتند. در چاپ سوم کتاب به سال ۱۳۸۹، چند سروده به لهجه فارسی کرمانشاهی نیز به انتهای کتاب افزوده شد.  
علی‌الفتی متولد بهار ۱۳۵۶ در شهرستان سرپل ذهاب است. او دارای مدرک کارشناسی علوم ارتباطات و کارشناسی‌ارشد زبان و ادبیات فارسی است. الفتی به دو زبان کُردی و فارسی شعر می‌سراید و علاوه بر شعر، در داستان‌نویسی و نقد ادبی نیز ید طولایی دارد. الفتی در عرصه شعر کُردی، از پیشگامان شعر دهه هفتاد شمسی کُردی جنوبی است.

### نوستالژی دوران کودکی و جوانی

کودکی هر انسانی را می‌توان از رؤیایی‌ترین دوران زندگی او دانست، اما با گذشت زمان فقط خاطرات این دوران است که برای فرد باقی می‌ماند و انسان‌ها همیشه با حسرت از آن مرحله زندگی یاد می‌کنند. یاد کردن از کودکی و بازگشت به آن، یک نوع غم غربت نسبت به عالم کودکی است (عباسی و فولادی: ۴۹). پرتو کرمانشاهی در سروده «خانه خاطرات»، پس از سی سال به خانه دوران کودکی‌اش سر می‌زند و با حسرت و اندوه از آن زمان سخن می‌گوید:

سوی تو باز ای سرای کودکی من آمدم از یادهای گمشده سرشار  
غرقه در انبوه خاطرات گذشته تکیه زده همچو یاس پیر به دیوار  
مهد دل‌آویز کودکی من این‌جاست خفته در آرامشی خدایی و بشکوه  
از پس سی سال بازگشته‌ام اینک توشه من کولباری از غم و اندوه

(نوبتی: ۱۴۰)

و در ادامه خانه قدیمی پر از خاطره را این‌چنین وصف می‌کند:

چلچله‌ها رفته‌اند و طارم ایوان کوچک عشق‌های رفته زیاد است

روی به هر سو که می‌نهد دل ناکام  
 خلوت افسانه‌های دلکش شاد است  
 کاج تناور بسان رایت ماتم  
 کنج حیاط ایستاده خسته و دلگیر  
 گیسویش آشفته از غبار مه و سال  
 سر به کمند زمان و پای بر زنجیر  
 پنجره با چشم‌های شیشه‌ای خویش  
 خیره همی پایدم مدام ز دنبال  
 خم شدم در زیر بار گردش ایام  
 طاق‌نماهای پیر و تاک کهنسال  
 آب‌نماها و حوض سنگی خاموش  
 جمله به من نگریستند و گریستند  
 روزن هر خشتی از گذشته نگاهی است  
 وه که مرا این نگاه‌ها نگرستند

(همان: ۱۴۰-۱۴۱)

شاعر یکباره مادرش را در ذهن تجسم می‌کند که در غم فردای فرزندش، غصه خود را از یاد برده است:

وای تو گویی هنوز مادرم این‌جا  
 بر لب ایوان نشسته خسته و خاموش  
 در غم فردای پر مصیبت فرزند  
 غصه خود را نموده است فراموش  
 جلوه کند با هزار اختر امید  
 چهره پاکش درون هاله رؤیا  
 بی‌خبر از مرگ بی‌شکیب و جوانگیر  
 غرقه در امید پوچ و مبهم فردا

(همان: ۱۴۱)

به یکباره شاعر به‌گونه‌ای نوستالژیک به خود می‌آید و در می‌یابد که عمری از سر گذرانده و در مقابل خانه همان است که بود:

این در و دیوار و بام و خشت و گل و سنگ  
 جمله همانست لیک من نه همانم  
 وای دا را مرا از من برهانید  
 گم‌شده در خویش و پایمال زمانم

(همان‌جا)

نوستالژی دوران جوانی نیز در شعر پرتو کرمانشاهی به صورت غم‌انگیزی بیان شده است؛ از جمله:

ای تو مرا یاد و یادگار، جوانی  
 رفتی و پیری گشود بال، جوانی  
 جلوه امید بودی و به تو بودم  
 بیشتر از این امیدوار، جوانی  
 یاد تو خوش باد، اگر نماند و نمآند  
 خاطره‌ای از دیار و یار، جوانی  
 گو نه بهار آید و نه سبزه بروید  
 ما که فشاندیم برگ و بار جوانی  
 یاد توام همچو پاره‌های شقایق  
 ریخته خونین به هر کنار جوانی  
 شادی دل بودی و قرار تن و جان  
 حیف نماندی بدان قرار، جوانی  
 شور حیات از تو بود و چهره هستی  
 آینه‌ای داشت بی‌غبار جوانی...  
 عمر به غفلت گذشت و آنچه به جا ماند  
 حسرت پیرار بود و پار جوانی  
 رفتی و باور نمی‌کنی که چه تلخ است  
 روزی و مُردن هزار بار جوانی  
 هق‌هق بغض گلوی و شیون اشک است  
 نغمه هر جوی و چشمه‌سار جوانی

تار طرب را گسست رشته و ماندیم سر به گریبان و چنگوار جوانی  
 رودکی آسا «مرا بسود و فرو ریخت» عقد گهرسای آبدار جوانی  
 جز غم و حسرت به جا نمانده و آوخ دست و دل از کار و کار، زار جوانی  
 ما به شکرخواب کودکی و گذشتی همچو شهابی به شام تار جوانی  
 گیرمت آبی و عهد رفته بیابی کو دگر آن روز و روزگار جوانی  
 خسته و از پا افتاده‌ایم خدا را یک دو قدم مانده تا مزار جوانی  
 «پرتو» مه‌ری به مهر و ماه نمانده است بی تو در این شام انتظار جوانی

(همان: ۱۰۵-۱۰۶)

پرتو در سروده «شصت سالگی» از فرار رسیدن پیری، خمیده شدن قامت، تنهایی و... می‌نالد و از این‌که شور و شادی از او دور شده، اندوهگین است:

چنگی خمیده قامت در آستان شصتم مرده است شور و شادی در جان غم‌پرستم  
 بر باد دادی آخر ای زندگی غبارم گر این‌که یک‌دو روزی بر دامت نشینم  
 دل رفت و دلستان رفت امید مُرد و ترسم کاین جسم نیمه‌جان هم ماند به روی دستم...  
 چون پیچکی که خشکد بر داربست پاییز از خاک پا بریدم از باغ و دل گسستم...  
 «پرتو» نشان بودن از خود فراشدن بود عمری عبث دریغا پنداشتم که هستم

(همان: ۷۰)

از آن‌جایی که علی‌الفتی هنوز ۴۰ سالگی را هم از سر نگذرانده، طبیعی است که نوستالژی کودکی در اشعار او به پر رنگی پرتو کرمانشاهی نباشد؛ با وجود این گاه به‌صورت کلی به خاطرات کودکی خود اشاره کرده است:

«هویر منالی فره تیژه

هیما شوونی‌ها قه‌یله‌ش رچ به‌سیای تنه‌و» (الفتی: ۳۷).

برگردان: خاطرات کودکی خیلی عمیق است (در یاد می‌ماند)/ هنوز ردّشان بر پیکر سرد و یخ‌بسته تو نمایان است. و شعر را دوباره با اشاره به دوران کودکی و بازی هشاره (= قایم موشک) به پایان می‌رساند:

«ئیرنگه بایمه‌و دیار هویر تیژ منالی

مناله‌یل هاینه کو؟

هشاره؟

هشاره؟» (همان: ۳۸).

برگردان: اکنون دوباره به خاطرات تیز کودکی برگردیم/ بچه‌ها کجا بید؟ هشاره؟ هشاره؟.

شاعر در جای دیگر بر آن است که:

«له منالیم

ته‌نیا چستی که وه جی مه‌نیه

وینه‌ی دریاییگه

که من له تو جیاوا بویمه» (همان: ۳۸).

برگردان: از کودکی‌ام/ تنها چیزی که برجای مانده/ پاره عکسی است/ که در آن، من از تو جدا شده‌ام.  
الفتی در شعر «مه‌درسه»، به‌گونه‌ای دیگر غمیاد و نوستالژی کودکی را مرور می‌کند. او با غم و اندوه از دوران مدرسه‌اش یاد می‌کند؛ او کُردزبان است، پس دوران شیرین کودکی و نیز مهرورزی‌های پدر و مادرش را با زبان کُردی به نظر می‌آورد، بنابراین با ورود او به مدرسه چنین تصویری در ذهنش نقش می‌بندد:

«مه‌درسه یانی:

فاتاخوونی زووان کوردی

تا ده‌سم چوو گرد

وه چوو دان له ناو ده‌سه‌یلم

ئی‌ک‌ه‌ش

دالگم بی وه «مادر» و

باوگم بی و «بابا»

فره له شوونیان گه‌ردیم

تا ته‌یران چیم و خوراسان و ته‌وریز

شه‌وانه

ده‌نگ قیژه‌ی دالگم تید

له ناو کیف دریای منالییم

نیمه‌روان

ده‌نگ هاوار باوگم تید

له ناو مه‌خشه‌یل خه‌ت خواردییم» (همان: ۶۱-۶۲).

برگردان: مدرسه یعنی: / ختم زبان مادری‌ام/ تا خودم را شناختم/ ترکه‌ها بر دستانم فرود آمدند/ بعد/ «دالگم» مادر شد/ و «باوگم» بابا/ خیلی دنبالشان گشتم/ تا تهران رفتم، تا خراسان و تبریز/ شبانه/ صدای جیغ مادرم می‌آید/ از درون کیف پاره مدرسه‌ام!/ هنگامه‌ی ظهر نیز/ پدرم فریاد می‌کشد/ در میان مشق‌های خط خورده‌ام.

## نوستالژی دوری از معشوق

عشق و دلدادگی، ویژگی خاص دنیای انسان‌ها است که پیوسته با جلوه‌های رنگارنگ و نامکرر، رنج زیستن را برای انسان میسر کرده است. این پدیده به عنوان مهم‌ترین عامل تحریکِ عواطفِ انسان معاصر، عامل دل‌تنگی و حسرت شاعران شده است. پرتو در غزل «فردای بی‌فردا» از دوری معشوق شکوه می‌کند و امید ندارد که به وصال او نائل شود؛ به‌گونه‌ای که حتی آمدن معشوق به خواب خود را ناممکن می‌داند:

دریغا آن بلند آن سرو آن بالا نمی‌آید دلم امیدواری می‌دهد، اما نمی‌آید

پس از من شاید آید یا نیاید لیک می‌دانم که گر جان هم به لب آید، نمی‌آید

تو کز هر روزنی سر می‌کشی ای ماه سرگردان گر او را یافتی بپرس: آیا نمی‌آید؟

کجا بر چشم من افتد که آن چشمی که من دانم خیالش هم به خواب نرگس شهلا نمی‌آید

مگر بخشد زمانه عمر خضر و صبر ایوبم      به پایان ورنه این چشم‌انتظاری‌ها نمی‌آید...  
 فریبی می‌دهم خود را ازین امروز و فرداها      ولی از بخت من فردای بی‌فردا نمی‌آید  
 سحر را آستان دورست و پابسته‌ست و جان خسته      نفس را هم بیاری دیگر آن یار نمی‌آید  
 کجا «پرتو» توانم یافت آن رم‌کرده آهو را      که چشمم را غباری هم ازین صحرا نمی‌آید

(نوبتی: ۵۱)

علی‌الفتی در شعر «شه‌واره» از دفتر گهرمه‌شین از فراق یار می‌نالد، از داغ دوری و هجر او شکوه می‌کند و پیوسته چشم به راه آمدن اوست:

شهو له نیمه دامه سهر دی هم خه‌وم نیه‌ویدنه‌و      هه خودا ئه‌و هه‌واخواگه‌ی منه که‌ی تیه‌یدنه‌و؟  
 له نمه زای ئه‌سرمه به‌و یه کونه ئاو پر بکه      خوهر هه‌لایدو ئی بریقه سه‌رگوپه‌یله به‌یدنه‌و...  
 هه پهری چه‌و کال ئه‌لوه‌ن داخه‌گه‌د ها بانِ دل      سه‌د تیه‌و وارن بواری ئی لکه نیه‌ویدنه‌و

(الفتی: ۱۷-۱۸)

برگردان: شب از نیمه گذشت و هنوز هم خواب به چشمانم نمی‌آید/ خداوندا! آن دوست‌دار من کی باز خواهد گشت؟! از این چشمان پر از اشک من، بیا و کوزه‌ای پر از آب کن/ خورشید می‌تابد و این برآقی و زلالی - که بر اثر اشک بر گونه‌هایم نقش بسته - از بین می‌رود/ ای پری‌الوند که چشمانی سبز داری، بدان که داغ هجر تو بر دل نشسته است/ اگر صدها باران تند بهاری هم ببارد، این داغ و لک را پاک نخواهند کرد.

البته در بیت آخر شاعر از آمدن محبوب خود قطع امید و تنها یادی از آن یار نازنین می‌کند که شبی از این دیار کوچ کرد و کسی حتی نشانی از او سراغ ندارد:

یاد ئه‌و یاره وه خه‌یر یه‌ی شه‌و له ئیره هه‌ل که‌نی      شون کوچی که‌س نیه‌زانی ئه‌و که‌سه نیه‌تیه‌یدنه‌و

(همان: ۱۸)

در سروده‌ی زیر نیز شاعر مدام «نمشه‌و دی بایه بایدنه‌و» (= امشب دیگر باید بازگردی) را با حالتی تمناگونه تکرار می‌کند و ضمن وصف معشوق، از او می‌خواهد به فراق و دوری پایان دهد:

هیمان	شه‌وار	ها	شین	ت	سه‌خته	دواره	دین	ت
تا	کو	دریژو	چین	ت؟	نمشه‌و	دی	بایه	بایدنه‌و...
ته‌نیا	هه	خوه‌د	وجاخمی		پرچ	به‌ره	زای	شاخمی
ئاگرنه‌ر			چراخمی		نمشه‌و	دی	بایه	بایدنه‌و...
له	ناو	شه‌و‌یل	کیش	مات	دیده‌م	ئه‌رای	دینت	ده‌رات
دویه‌ت		ه‌ووره‌چر	ولات		نمشه‌و	دی	بایه	بایدنه‌و...
م	جو	گه‌لا	ته‌نیا	که‌فم	ئه‌گه‌ر	ده‌نگ	ت	نه‌ژنه‌فم
هه‌ر	شه‌و	وه	ته‌نیا	چچی	نمشه‌و	دی	بایه	بایدنه‌و

(همان: ۶۴-۶۷)

برگردان: هنوز شب در سوگ تو نشسته است/ سخت می‌توان پنداشت که بتوان دوباره تو را دید// تا به کجا می‌رسد تصور رفتن تو؟! امشب دیگر باید بازگردی.// تنها تو اجاق من هستی/ دسته‌ی آویشن شاخه‌ی منی// تو آتش چراغ من را روشنی

می‌بخشی / امشب دیگر باید بازگردی. // در میان شب‌های پر از کیش و مات / چشمانم از فراق و دوری تو کنده شدند و درآمدند // ای دختر «هوره‌خوان» دیار ما / امشب دیگر باید بازگردی. // من مانند برگی جدا افتاده‌ام / اگر صدای تو را نشنوم / هر شب چگونه خواب به چشمانم می‌آید؟! / امشب دیگر باید بازگردی...

### نوستالژی مرگ‌اندیشی و گذر زمان

یادِ مرگ و حسرت بر عمر گذشته، یکی دیگر از زمینه‌نوستالژیک در شعر پرتو کرمانشاهی است. شاعر در سروده «کاخ زران‌دود» همه را در چنگ مرگ اسیر می‌بیند و دنیا را فانی می‌پندارد:

گذشتیم از سر دنیا و از هر بود و نابودش	حکیم طوس هم باشی چه سود از ملک محمودش
«سحر گر خسرو خاور علم بر کوهساران زد»	به تابوتی ز خون بُردند از کاخ زران‌دودش
زمان این جاری جاوید کی پروای کس دارد	گرفتم پل زند یکدم حبیبی بر سر رودش...
به امیدی دلا از ریسمان عمر بی‌حاصل	خدا را تا نیاویزی که تاری نیست با پودش
شباب عمر ما «پرتو» شهابی بود پنداری	که کرد از آتش و خون جلوه‌ای دیدار و بدرودش

(نوبتی: ۶۳)

از جمله مضامینی که شاعران - و از جمله پرتو - را بسیار تحت تأثیر قرار می‌دهد، گذشتِ غافل‌گیرکنندهٔ زمان و رسیدن به نقطهٔ پایان است؛ پرتو در رباعی ذیل این دریغ را به زیبایی نمایان می‌سازد:

گر ماه به مهر یا به کین می‌گذرد	ور مهر ز چرخ چارمین می‌گذرد
نه روز و نه شب و هفته و ماه و سال است	این عُمر منست این‌چنین می‌گذرد

(همان: ۱۸۵)

علی‌الفتی نیز گاه مرگ را در آغوش می‌گیرد و به استقبالش می‌رود:

بزانگ کام پیری دایه له جهرگم؟ کِ مینه‌ت‌بار و تاسووبار مهرگم

(الفتی: ۹۲)

برگردان: مژه کدامین پری بر جان و جگر من اصابت کرده که اکنون مشتاق و حسرت‌مند مرگم.

در دفتر سزبان‌وفر کمتر شعری می‌توان سراغ گرفت که شاعر در آن از مرگ سخن نگفته باشد؛ از جمله شعر زیر که الفتی تعبیر متفاوتی از مرگ به دست داده است:

«مردن چشت نه لاجویگ نیبه

له به‌رزی دویه‌ته‌یل گه‌ورا مالیش چووده بان

له کولی ده‌سه‌یل منیش

مردن له نوام وسایه و

له‌پسا وه چه‌قو کار کرینینگ

کلکه‌یل خواهی تاشید و

لاپیچی ها لای ده‌مییه‌و»

(الفتی: ۷۳)

برگردان: مرگ چیز عجیبی نیست/ از بلندای دختران اصیل هم بالا می‌رود/ از کوتاهی دست‌های من نیز/ مرگ روبه‌رویم ایستاده است و/ با چاقویی ساخت کِرند/ انگشت‌هایش را تیز می‌کند/ [درحالی‌که] سیگار دست‌پیچی بر گوشه لبان خود نهاده است.

شاعر گاه خود را پیش از این که بمیرد، مُرده می‌پندارد: «وهرجه مردنم، مرَم» (همان: ۷۸) (پیش از مردنم، می‌میرم). و گاه از چنان مرگی سخن می‌گوید که زندگی در آن جریان داشته باشد: «مردنیگ خاسه گِ ژیان له ناوی بود» (همان: ۵۷). علی‌الفتی برعکس پرتو کرمانشاهی، چندان از گذر عمر سخن نگفته است؛ هرچند گاه به آن نیز اشاره می‌کند: «وه‌هار تر له عومر م هات و چی» (الفتی: ۱۱۴) (بهار دیگری از عمر من آمد و رفت).

### نوستالژی از دست رفتن ارزش‌ها و شکوه از مردم زمانه

پرتو کرمانشاهی پیوسته بر روزگار گذشته و آن همه صفا، صمیمیت و احترام به پیران دریغ می‌خورد و از آن روزگار به «بهشت رؤیا» تعبیر می‌کند:

یاد آن‌که یاد یاران پیوند جان و تن بود	شب‌ها صفای مهتاب فانوس انجمن بود
هر لاله‌رویی از شرم باغ بنفشه‌ای داشت	دیوار خانه‌ها مان از شاخ نسترن بود
درها به روی مهمان آغوش می‌گشودند	لبخند مهربانی در چشم مرد و زن بود
آینه وقت دیدار چین بر جبین نمی‌زد	تا چشم کار می‌کرد گل بود و یاسمن بود
آویزه‌ای ز دُر داشت در گوش نوجوانان	پیران قصه‌گو را حرفی که در دهن بود
آبی ز کاسه دست از جام چشمه‌ساران	جان‌داری عطش را چون باده کهن بود
شب با سبوی مهتاب چون می‌رسید از راه	پروین پیاله گردان ناهید چنگ‌زن بود
آهو نگاه ما را یادش بخیر بادا	با هرکه گفتگو داشت چشمش به سوی ما بود
با جویبار گفتم: کو آن صفای دیرین	نالید و گفت: رفتم دیدار در شدن بود
آه ای بهشت رؤیا ای روزگار طفلی	ما را پس از تو ایام جانکاه و دل‌شکن بود
آئینه خانه‌ای بود پرتو زمانه آوخ	جز خود به هر که دیدیم در نقش خویشتن

(همان: ۵۲)

پرتو از محیط پیرامون خود و به‌ویژه از مردم زمانه، گله‌مند است؛ زیرا در جامعه‌ای زندگی می‌کند که ارزش‌ها و آرمان‌های والای آن، نادیده انگاشته شده است. پرتو مردم را هم‌فکر و دارای احساسی مشترک با خود نمی‌بیند و از تنهایی خود شکوه می‌کند:

شب شد و بر مدفن فریادها	چنگ زد در تار جانم یادها
خاطرات مرده کم‌کم جان گرفت	افعی اندیشه‌ام جولان گرفت...
همچو مسعودم اسیر و بسته‌نای	در حصار نای این ظلمت‌سرای
قلعه من این شب دلگیر من	حلقه‌های لحظه‌ها زنجیر من...
بسکه دور از تیره‌دل مردم شدم	در غبار خاطر خود گم شدم

سایه‌ام با من نمی‌آید به راه...	آنچنانم خودگریز و بی‌پناه
آدمید اما چه رسوا زیستید	آی آدم‌ها که آدم نیستید
ای به هم آلوده ننگ و نامتان	با شمایم ای جهان بر کامتان
در دیار خویش تنها مانده‌ای...	من کیم از خویشتن وامانده‌ای
جمله در امید فردا زیسته...	ساخته با خلق و تنها زیسته
با هزاران دست و پای دست و پای	همچو خورشیدم در این ظلمت‌سرای
در سپهرم اختر کوری نتافت	جویبارم ره به دریایی نتافت
درد تلخ زندگی در بندگی ست...	درد من درد جفای عشق نیست
خنده بر لب در گلو بگریستن...	درد هستی سوز در خود زیستن
در سکوت این کویر بیکران	ای دریغا نامراد و خسته‌جان
چشمه‌ام همسایه‌ مرداب بود	کاروان عمر من در خواب بود

(همان: ۱۷۰-۱۷۲)

شاعر از غفلت مردم می‌نالند و پیوسته دریغ می‌خورد که چرا «من» و «تو»، «ما» نشدیم:

گذشت عمر و دریغا من و تو ما نشدیم	هزار بار شکستیم و هم‌صدا نشدیم
من و تو، بی تو و من زیستن عجیب دردیست	چرا به درد دل یکدگر وا نشدیم
چو رهروان که به شب از کنار هم گذرند	غریب‌وار گذشتیم و آشنا نشدیم
زمانه شد دگر و دیگران دگر گشتند	زمان زمان شدن بود ما چرا نشدیم
بر این طلسم فریب هزارساله دریغ	هزار بار شکست آمد و رها نشدیم
مگر شرنگ فنا بود خواب غفلت ما	که آفتاب قیامت دمید و پا نشدیم
بخوان به مرثیه پرتو بخوان دوباره بخوان	گذشت عمر و دریغا من و تو ما نشدیم

(همان: ۷۴)

علی‌الفتی نیز در دفتر سزبان و هفر ارزش‌های از دست‌رفته‌جامعه را به زیبایی به نمایش می‌گذارد؛ او خود را به تیر برقی

تشبیه می‌کند که:

«له ته‌مام دار دنیا، ته‌نیا دار ته‌ل دریژیگم  
 له تایی کویچه‌ی بن‌به‌سیگ، له خوار شار گواریگ چئی ته‌یران  
 دار ته‌لیگم ک له لیم، وه دزیه‌و هزار گله سیم به‌رق کیشانه  
 له گهرمای تاوسان، هاوده‌نگم مه‌ل لانه‌وریزیگ بی  
 له ناو شه‌ویل ئی زمسانیشه  
 گاجار پیای مه‌سیگ  
 سه‌ره لی شیوید و له جی ژنه‌گهی باوش که‌یده‌و پیما و  
 سویتگ سویتگ و ملما گیرید»

(الفتی: ۱۸).

برگردان: در این جهان، من تنها تیربرقی بلند هستم/ در ته کوچۀ بن‌بستی و در جنوب شهر بزرگی چون تهران/ تیر برقی هستم که از من، هزار سیم برق دزدانه کشیده‌اند/ در گرمای تابستان، مونس من پرنده بی‌خانمانی بود/ در شب‌های این زمستان نیز/ گاه مردی مست/ که حواس و تعقل خود را از دست داده، به جای همسرش، مرا در آغوش می‌کشد و های‌های گریه می‌کند.

تیر برق به تنگ آمده و می‌گوید: منتظر آن شبی هستم که ماشینی بیاید و مرا دو نیمه کند:

«چه‌وری نهو شه‌ومه

ک ماشینیگ که یدمه‌مه دو کوته‌و»

(همان: ۱۹).

الفتی در دفتر گهرمیان نیز آن‌چنان از مردم و شرایط خود به تنگ آمده که چنین می‌سراید:

به‌وم یه‌ی شه‌و له‌ی ولات چوول و خاپویره بووه	له‌ی شه‌وار وای زه‌لان و زه‌رد و بی‌نویره بووه
مه‌ردمه‌یل ئی ولاته سالییاره مردنه	به‌وم له‌ناو له‌ش نه‌روایل بی‌هویره بووه
باخه‌وان پر له‌داخ داره‌گان بی به‌رم	هه‌ی چه‌مه‌رگه‌ردان ئیره، به‌وت ئی سویره بووه...
کاولیی پر له‌په‌ژاره‌ی دیول دریای خوه‌مم	من وه‌ره‌و شوون ده‌نگ نه‌و سووز سه‌متویره بووه

(الفتی: ۵۳-۵۴)

برگردان: بیا و مرا با خود برای یک شب هم که شده، از این دیار ویران و به غارت‌رفته ببر/ (مرا ببر از این) شب‌های پر از باد ویرانگر، بی‌روح و تاریک/ سالیان سال است که مردمان این دیار مُرده‌اند/ بیا و مرا با خود از میان این ارواح از یادرفته و چیزی به یادداشته، ببر./ من، باغبانی هستم که پیوسته دریغ و حسرت درختان بی‌ثمر خود را می‌خورد/ ای سردسته سوگواران، بیا و این به‌ظاهر سور و شادی را با خود ببر/ من، گویی کولی‌ای هستم که پر از اندوه دُهلِ پاره‌شده خودمم/ بیا و من را ببر به سوی آن صدای پر از سوزِ سنتور!

الفتی گاه چونان برمی‌آشوبد که روشنفکر مآبان را در نظر می‌آورد، مخاطبشان قرار می‌دهد و از زندگی پر از رنج و مشقت مردمان این چنین پرده برمی‌دارد:

«هیچ سه‌گیگ

حه‌ق نه‌یرید چُی نایه‌م بژی‌ه‌ید

یا نه‌یلن نایه‌میگ بویشید چُی سه‌گ زنیانی که‌م»

(الفتی: ۶۲).

برگردان: هیچ سگی حق ندارد مانند آدم زندگی کند/ یا نگذارند آدمی بگوید، بسانِ سگ زندگی می‌کنم!

### القای اندوه نوستالژیک با عناصر طبیعت

یکی از نکات قابل توجه در سروده‌های پرتو، انعکاس غم و اندوه نوستالژیک شاعر توسط عناصر طبیعی است؛ بدین معنا که شاعر ضمن درد دل با طبیعت و پدیده‌های آن، حالات درونی خود را به مخاطب القا می‌کند. شاعر گاه با پاییز سخن می‌راند و ضمن این‌که پاییز را «پیک حسرت» و «غار تگر» می‌خواند، از آن می‌خواهد با باغ و درختانش که هریک نمادی از جامعه‌اند،

مهربان باشد:

شکسته بغض توام گریه در گلو پاییز	تو از کدام دیاری به من بگو پاییز
بیا به گوش هم ای مهمان گردآلود	حدیث غصه بگویم مویه مو پاییز...
تو پیک حسرتی اما غم تو شیرینست	مگر گذشته‌ای از باغ آرزو پاییز
بنفشه سر به گریبان و بیدبُن به وداع	فکنده زورق زرین در آب جو پاییز
گلی به دست نهالی ز غارت تو نماند	میان باغ کنی هرچه جستجو، پاییز
مسوز رایت سبز چنار را زنهار	که در میان چمن دارد آبرو پاییز...
نه گل نه سبزه بماند، نه ارغوان نه گیاه	ازین سموم که تازد ز چار سو پاییز
به مویه‌های حزین غمگسار پرتو باش	مرا ترانه شکسته در گلو پاییز

(نوبتی: ۶۱-۶۲)

گاه نیز «باغ» را ردیف شعر خود قرار می‌دهد و همه را در ماتم و داغِ باغ سهیم و در خون نشسته می‌داند؛ در این شرایط که شاعر به تصویر کشیده، چشمه خشکیده و جویبار خوابیده و همه عناصر طبیعت اندوهگین‌اند:

در خون نشسته‌ست شقایق به داغ باغ	ای ابر دل گرفته تو پر کن ایام باغ
خشکیده است چشمه و خوابست جویبار	چشمی نمانده تا که بگرید به داغ باغ
ماتم گرفته سرو و پریشان نشسته بید	روشن نکرده تاک کهن چلچراغ باغ
با این سموم فتنه که در سرو و گل فتاد	حتی نسیم نیز نگیرد سراغ باغ
امسال هم چو پار بس دل گرفته بود	پرتو کسی نچید گلی در فراغ باغ

دریا (ص ۱۶)، شب (ص ۲۳)، غروب (ص ۲۴)، درخت (ص ۳۰)، خورشید (ص ۴۶)، رود (ص ۴۷)، باد (ص ۴۸)، ابر (ص ۵۵)، جنگل (ص ۶۸)، شب‌نم (ص ۷۷)، باران (ص ۸۱)، زمین (ص ۸۲)، زمستان (ص ۸۳)، شکوفه (ص ۹۳)، چشمه (ص ۹۴)، کوه (ص ۹۵) و... از دیگر عناصر طبیعت است که شاعر به گونه‌ای نمادین، با استفاده از آن‌ها اندوه نوستالژیکی خود را بیان داشته است.

الفی نیز از باغِ جامعه سخن می‌گوید: سهره‌ها از باغ رفته‌اند و کلاغ‌ها سکنا گزیده‌اند؛ آیا با وجود کلاغ‌ها می‌شود در باغ خوش بود؟ شاعر یاد سالیان خوش گذشته را پاس می‌دارد و برای آن روزگاران افسوس می‌خورد و در نهایت این باغبان است که در حال نزع به باغ می‌گوید: ای باغِ من! کی می‌شود بار دیگر تو را اسپار (= شخم زدن و وجین علف‌های هرز) کنم؟!

سهره‌گاند که‌ی تیه‌نهو تا ئی قه‌لایله دی بچن	تا م سه‌یرانی له ناو باخ و گولزارد بکه‌م
هویر نهو ساله وه خه‌یر نهو قه‌سر و لیموو بوو خوه‌شه	بیل دوواره هویر سال پار و پیرارد بکه‌م...
باخه‌وانی وهخت مردن ئی ورینه کرد و مرد:	باخه‌گم که‌ی بوو دوواره یه‌ی دهف نه‌سپارد بکه‌م

(الفی: ۱۸)

برگردان: سهره‌های کی باز می‌گردند تا این کلاغان از باغ بروند؟! / تا من نیز بتوانم گلگشتی در میان این باغ و گلزار داشته باشم / یاد آن سال بخیر، آن قصر و لیموی خوش‌بوی را / بگذار دوباره یادی از پارسال و پیرارسالت بکنم! / باغبان هنگام مردن این هذیان را بر لب داشت و مُرد: ای باغِ من! کی می‌شود بار دیگر تو را اسپار (= شخم زدن و وجین علف‌های هرز) کنم؟!

## نوستالژی کشتار مردم و ویرانی شهر

اندوه از کشتار و ویرانی شهرها از مصادیق بارز نوستالژی سیاسی است (سبزیان پور و صالحی: ۱۴۵). پرتو کرمانشاهی سوگنامه‌ای برای قصرشیرین سروده که در اثر هجوم ارتش تجاوزگر بعثی، نشانی از خرمی قدیم در آن نمانده است؛ اندوه شاعر در جای جای سروده خود را می‌نمایاند:

ز دشمن پرس آیا در سکوت شهر خاموشم	شبان‌گاهان چراغی می‌کند روشن سرایی را
امید خسته‌ای از رنج روز آرام می‌جوید	سکوت کوچه پاسخ می‌دهد آواز پایی را
اجاق خانه‌ای، روشن شود از شعله‌ی گرمی	زند طرحی فضا را رقص دود از روزن بامی
غروب قهوه‌خانه دارد آن غوغای پیشین را	گپی و استکانی چای تلخ و پیک و پیغامی
نشیند دایه پیره عصرها در گوشه ایوان	گلیمش را زند جارو، به جوش آرد سماور را
به سوزن نخ کند با چشم تار و دست لرزانش	تواند دوختن پیراهن کرباس شوهر را...
پرستوهای عاشق کی ز بام کلبه‌ها رفتند	چه دستی آب و دانه داد آیا آن قناری را
کدامین باغ در بگشود دیدار بهاران را	که زد بر پیکر نخل کهن این زخم کاری را
هنوز آن‌جا کنار پل نشیند مرد ماهی‌گیر	نگاهش می‌زند نقش هزاران آرزو بر آب
هنوز امیدهایی پوچ چون رؤیای بی‌تعبیر	درخشد در ضمیر ساده‌اش چون نقشی از سیماب
بجز ارواح سرگردان در آن خانه کسی مانده است	که می‌بندد به غیر از باد درب نیمه‌بازش را
غبارآگین حریر پرده زرتار نسپرده است	به دست بادهای هرزه گیسوی درازش را
میان طاقچه آیینۀ بشکسته چوبی	به لبخند نگاهی با کسی دیدار خواهد کرد
دریچه کوزه را در رهگذار باد خواهیم برد	زالال حوض عکس ماه را تکرار خواهد کرد
هنوز آن تپه سرسبز چشم‌انداز دیرین را	ز دامان افق با لاله‌زاران شفق دارد
هنوز آن روستایی در کنار گاو بیمارش	در آن خاک ز خون سیراب گشته، دانه می‌کارد
کنار پیش‌خوان پیر ترسا، مرد خاموشی	به تلخ آبی غبار از خاطر غم‌دیده می‌شوید
نسیم آیا ز کوچ زندگی چیزی نمی‌داند	شب از اسرار پنهان با کسی رازی نمی‌گوید
منم این‌جا و در خاطر هزاران باد زهرآگین	ز شهر خویشتن رانده، غریب غربت دنیا
اگر چه دوست از دشمن نمی‌داند دل‌تنگم	نگاهم پرسشی دارد، بپرس از دشمنم: آیا...

(نوبتی: ۱۳۰-۱۳۲)

پرتو در چاکسرِ مازندران (۱۳۶۶) به یاد شهر و دیار خود - قصرشیرین - می‌افتد و با دلی پر از اندوه و حسرت، بر ویرانی و خرابی آن دریغ می‌خورد:

شهر من آه نینم هرگز	با تو این وحشت و ویرانی را
شهر من تا خبری از یادت	قصه این شب ظلمانی را
شهر من شور هزاران امید	در دل از یاد تو جان می‌گیرد

شهر من چون تو نباشی برجای  
شهر من در دل تو مدفونست  
می‌توان بُرد ز خاطر آیا  
هر شب از شور و نوا غوغا بود  
چه شد آن چشمه لیژان و کجاست  
یاد دریاچه و گلگشت سراب  
هر سحر چیدن گل‌های گلاب  
شهر من جوش بهارست ولی  
سوگواران تو را باغی نیست  
یاد شب‌های عزیزی که تو را  
ما هم از شور جوانی سرمست  
قصرشیرین را می‌گفتم، آه  
چه غریبانه به هم پیوستند  
در دلم خاطره‌ها می‌میرد  
قصه مردی و نامردی‌ها  
آن غزل‌خوانی و شبگردی‌ها  
معدن سنگ و چنارستان  
خنده و عربده مستانت  
کوچه باغات و غزل‌خوانی باد  
که هنوز عطر خوشش مانده به یاد  
نگشاید دلی از بستان‌ها  
جز چراغانی گورستان‌ها...  
آغلامی و لب آبی بود  
سایه بیدی و مهتابی بود  
باز هم روزی و روزی از نو  
قصرشیرین و دیار خسرو

(همان: ۱۷۳-۱۷۴)

در ادامه شاعر در مصیبت و رنج مردم شهرش مویه سر می‌دهد و جنگ را ننگ حیات انسان می‌داند:

نفس باد گرفتست این‌جا بشکند مرگ مگر مهر سکوت  
شهر در دود به خود پیچید و خاک رنگ خون دارد و بوی باروت  
خانه‌ها خالی و در دست نسیم پرده‌های ز در آویخته‌شان  
اشک در چشم و به درد آید دل از در و بام به هم ریخته‌شان  
آنچه گرد آمدی به تلاش همه قربانی جنگ‌افروزی  
جنگ نه، ننگ حیات انسان جنگ نه، کوره آدم‌سوزی

(همان: ۱۷۴-۱۷۵)

پس از یاد خاطرات خوش گذشته در قصرشیرین و کرمانشاه، پرتو هنگام غروب که بر لب ساحل چاکسر نشسته احساس غربت می‌کند و دلش به او می‌گوید: «شهر و مدفن تو فقط کرمانشاه است»:

آی موجی که ز ره آمده‌ای من هم آواره و سرگردانم  
رانده از فتنه و بیداد زمان گر نه از طوس و نه از یمگانم  
بر لب ساحلم و شادی من نقش پایی است که ماند بر جای  
می‌رسد موجی و گوید بگذار جای پایی که شود راهگشای  
شامگاهان که افق خون‌آلود سر خورشید به دامن گیرد  
غم غربت به دلم چنگ زند چون شراری که به خرمن گیرد  
منم و غرقه به رویایی دور به افق‌های دگر بسته نگاه

ولی آهسته دلم می‌گوید: شهر من، مدفن من: کرمانشاه

(همان: ۱۷۹)

علی‌الفتی نیز برای «سواران آب» که در حلبچه به دست رژیم بعث عراق در اثر بمباران شیمیایی دسته‌جمعی قتل‌عام و به شهادت رسیده‌اند، می‌سراید:

له ناو زهر و ژیل له به‌رزی نه‌یزار / خوین بلالویک چووریا له قهی دار...  
قامیش سواره‌یل شاگه‌ردان کردن / چاو کاره‌سات شار وه شار بردن  
نه که‌س وانگ هه‌لاورد نه که‌سی شین کرد / نه که‌س خه‌یال تاتار چین کرد  
که‌لیمه‌ی شی‌عرم له ئیره بریا / په‌خه‌م له داخ ئی داخه دریا  
ته‌نیا له نه‌یزار مه‌لی دا جو‌واو: / قه‌تل‌عام کریان سواره‌یل ناو

(الفتی: ۲۵-۲۶)

برگردان: در میان گیاهان باتلاقی و در بلندای نیزار/ خون آلبالوی وحشی بر درخت ریخته شد. // نی سواران خبر این فاجعه را شهر به شهر بردند // نه کسی ناله سرداد و نه کسی مویه کرد/ کسی نیز خیال تاتار چین به خاطر نیاورد // واژگان شعرم اینجا بود که گسیخته شدند/ یقه‌ام در داغ این مصیبت پاره شد // تنها در نیزار بود که پرنده‌ای پاسخ گفت: / «سواران آب» قتل‌عام شدند.

یکی از سروده‌های تاثیرگذار الفتی، شعری است که برای «آیلان کُردی» سروده است. آیلان کُردی (به عربی: آیلان الکردی) پسر بچه‌ای سوری بود که در سال ۲۰۱۵ در دریای مدیترانه به همراه مادر و برادر پنج‌ساله‌اش غرق شد؛ در حالی که بیش از سه سال عمر نداشت. وی یکی از آوارگان جنگ داخلی سوریه بود که جسدش را آب دریا به ساحل آورد. عکس گرفته شده از جسد آیلان، موجی از واکنش‌ها را در دنیا برانگیخت.

له ئه و رووژه کِ ده‌لیا بوین چه‌وه‌یلد / چراخ مال ته‌نیا بوین چه‌وه‌یلد  
چه گووشه‌ماسیی چه‌رومی جه‌مه‌و بوید / چه‌نی سوولی له ناو ده‌لیا که‌مه‌و بوید  
مه‌ل ده‌لیائیگ په‌شتیایوده مه‌وجا / پراشه مه‌وجه‌گان سه‌ر ناپونه ئه‌وجا  
م بی‌که‌س‌تر له ت ئه‌و ساله که‌س نه‌یم / درِا بویدن ده‌سد ئه‌ما م ده‌س نه‌یم  
ئه‌سیر بی‌ده‌نگ ده‌لیایون چه‌وه‌یلد / ئه‌زیز م چه‌نی ته‌نیا یون چه‌وه‌یلد  
م زانم جوورِ م ته‌نیا مریدن / وه کام وشک له لئی ده‌لیا مریدن  
له قویلای ناو ده‌لیاگان نیه‌ترسی / له ماسی راز ده‌لیاگان نیه‌پرسی

(الفتی: ۱۰۹-۱۱۰)

برگردان: از آن روزی که چشمانت دریا بودند/ چشمانت چراخ خانه‌ تنهایی بودند. / بسانِ صدفی سفید جمع شده بودی / چقدر شوری از آب دریا کم شده بود! / پرنده‌ دریایی در موج گرفتار شده بود/ هجوم و پرتاب موج‌ها سر به اوج داشتند؛ / من آن سال، کسی را بی‌کس‌تر از تو ندیدم/ دستان تو دراز شده بود، اما من دستی ندیدم! / چشمان تو، اسپران خاموش دریا بودند/ عزیز من! چقدر تنهائید چشمانت! / من می‌دانم که چون من، تنها خواهی مُرد/ با لبانی خُشک، کنار دریا خواهی مُرد/ از عمق آب دریا نخواهی ترسید/ از ماهی، راز دریا را نخواهی پرسید.

## نتیجه

هم‌چنان که از نظر گذشت، در اشعار پرتو کرمانشاهی و علی‌الفتی نوستالژی قابل توجه است. در نوستالژی کودکی و نوجوانی، از آنجایی که پرتو جوانی را از سرگذرانده، اندوه و غمیاد آن دوران در اشعار او نمود و تأثیر بیشتری دارد؛ در مقابل الفتی تنها به صورت کلی و سربسته چند بار از دوران کودکی‌اش یاد می‌کند.

نوستالژی دوری از معشوق در سروده‌های هر دو شاعر به چشم می‌خورد؛ اما بسامد این غمیاد در اشعار علی‌الفتی بسیار بیشتر است. شاعر پیوسته از هجر یار می‌نالند و بازگشت و پایان دادن به این هجران را خواستار است. فراق معشوق و اندوه حاصل از هجر او در تمام دفترهای گردی علی‌الفتی قابل مشاهده است.

گذر عمر و مرگاندیشی در اشعار پرتو کرمانشاهی ملموس‌تر و جان‌دارتر خود را نمایان ساخته است؛ البته روشن است که چون بیش از هشتاد بهار از زندگانی پرتو کرمانشاهی گذشته، پس او بهتر این گذشت زمان را درک کرده و به تصویر کشیده است. در مقابل، مرگاندیشی الفتی بیشتر به‌گونه‌ای متفاوت و مبهم در اشعارش به‌ویژه دفتر سزبان وه‌فر نمود یافته است.

هر دو شاعر از مردم زمانه خود نالان هستند؛ پرتو روزگار خوش گذشته را فرا چشم دارد و دریغ آن روزگاران را می‌خورد. الفتی نیز که سخت اندوه‌گین از فضای جامعه خود است، پیوسته بر آن است که از این شرایط بیرون بجهد و به جهانی دیگرگون دست یازد.

انعکاس غم و اندوه نوستالژیک شاعر با عناصر طبیعت، در اشعار پرتو چشمگیرتر است؛ او از دریا، شب، غروب، درخت، خورشید، رود، باد، ابر، جنگل، شبنم، باران، زمین، زمستان، شکوفه، چشمه، کوه و... مدد می‌گیرد تا اندوه خود را از گذر زمان و زیبایی‌های آن به رخ بکشد؛ در مقابل هرچند الفتی رنگ اقلیمی و هویت روستایی در سروده‌هایش پربسامد است، اما در جهت القای حس نوستالژیک کمتر از آن‌ها بهره برده است.

اندوه از کشتار مردم و ویرانی شهرها در شعر هر دو سراینده کرمانشاهی متبلور شده است. پرتو بیشتر قصرشیرین، کرمانشاه و خرابی‌های موطن خود را در نظر دارد و به مصیبت‌های مردم کرمانشاه در هشت سال جنگ تحمیلی اشاره می‌کند؛ در مقابل الفتی با این‌که خود اهل سرپل‌ذهاب است و می‌توانست از جنگ و مصایب آن در سامان خود بیشتر سخن بگوید، کمی جهانی‌تر می‌اندیشد و علاوه بر ارج نهادن بر مقام شهدای کشورمان، برای گردان حلبچه و نیز آوارگان جنگ داخلی سوریه ناله سر می‌دهد؛ سروده زیبای او برای «آیلان» کودک سه ساله سوری که در آب‌های مدیترانه غرق شد، خود نشان از این موضوع دارد.

## منابع و مأخذ

- ۱ - آذرنوش، آذرتاش. فرهنگ معاصر عربی. تهران: چاپ یازدهم، نشر نی، ۱۳۸۸.
- ۲ - آریانپور، منوچهر. فرهنگ پیشرو آریانپور. تهران: جهان رایانه، ۱۳۸۰.
- ۳ - الفتی، علی. سانه‌ناو. تهران: داستان، ۱۳۸۹.
- ۴ - \_\_\_\_\_، \_\_\_\_\_ . سزبان وه‌فر. کرمانشاه: مؤلف، ۱۳۹۱.
- ۵ - \_\_\_\_\_، \_\_\_\_\_ . گهرمه‌شین. کرمانشاه: مؤلف، ۱۳۸۵.
- ۶ - \_\_\_\_\_، \_\_\_\_\_ . گهرمییان. کرمانشاه: دیباچه، ۱۳۹۴.
- ۷ - \_\_\_\_\_، \_\_\_\_\_ . گیان. کرمانشاه: مؤلف، ۱۳۸۸.
- ۸ - انوشه. حسن. دانشنامه ادبیات فارسی. تهران: مؤسسه فرهنگی انتشاراتی دانشنامه، ۱۳۷۶.
- ۹ - باطنی، محمدرضا. فرهنگ معاصر، انگلیسی- فارسی. تهران: فرهنگ معاصر، ۱۳۸۰.
- ۱۰ - برقعی، سید محمدباقر. سخنوران نامی معاصر ایران. تهران: شش جلد، نشر خرم، ۱۳۷۳.
- ۱۱ - سبزیان‌پور، وحید و پیمان صالحی. «بررسی تطبیقی نوستالژی سیاسی در شعر ملک‌الشعرای بهار و جمیل صدقی زهاوی». نشریه ادبیات تطبیقی، دانشگاه شهیدباهنر کرمان، سال چهارم، شماره هشتم، صص ۱۳۷-۱۶۴، ۱۳۹۲.
- ۱۲ - شریفیان، مهدی. «بررسی فرآیند نوستالژی غم غربت در اشعار فریدون مشیری». فصلنامه علوم انسانی دانشگاه الزهراء، سال هفدهم و هجدهم، شماره ۶۸ و ۶۹، صص ۶۳-۸۵. (۱۳۸۷)،
- ۱۳ - شریفیان، مهدی؛ شریف تیموری. روانشناسی درد. همدان: انتشارات دانشگاه بوعلی سینا، ۱۳۸۹.
- ۱۴ - عباسی، محمود؛ یعقوب فولادی. «بررسی نوستالژی در شعر منوچهر آتشی». ادبیات پارسی معاصر، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، سال سوم، شماره دوم، صص ۴۳-۷۳، ۱۳۹۲.
- ۱۵ - نوبتی، علی اشرف. کوچه‌باغی‌ها. به کوشش محمدعلی سلطانی، تهران: نشر سها، ۱۳۷۷.